

## درختی و کواکس او

یکی از نویسندگان انگریز میگوید شماره کارهاییکه از فیروز نوشته اند را  
 بجا بیش آن کاری نیست سخن درین است که آنچه از نشانه های او  
 که اکنون بنویسد هستی آراسته است برای گواهی بزرگی کارهای او  
 که پیش از او از کسی هویدا نگردیده بس است و یکی از آنها که بیشتر  
 از همه شایسته آفرینست و بیشتر داستان نویسان بزرگی آن بزرگوار  
 آن را جداگانه یاد نموده اند بریدن جوینست از آنجای رود جمن که از  
 کوستان سرزیر میشود و آوردن آن از راه کارنال بهانسی و حصار  
 که آن هر دو را هم خودش آباد نموده است و آن اکنون برودگاگر میرسد  
 و پیش ازین باز برود ستلج می پیوسته که نزدیک ترین رودهای پنجاب  
 است

آشکار است که آن رود را برای کشاورزی بریده زیرا که چون پس  
 از فیروز از کار افتاد یک بخش آنرا که تا شست فرنگ آسنوی حصا  
 است سرکار انگریز دوباره بکار کشاورزی در آورد از آب آن آسیابها

## استان ترکنازان هند

که گندم آرد میکنند و روغن میکیر و میگردانند و پیش از آن اینگونه کارها  
 در هند نبود اگرچه از روی تیرمانیکه آن جوی از کوهستان می آرد میتوان  
 گفت که بکار کشتی رانی هم میخورد و میتوان فراخور آن کشتی ها و ناوهای ساخت  
 و کلاهی بازرگانی را از جایی بجائی برد و آورد مگر بخوبی پیدا است که آنرا همین  
 برای کشتیکاری بریده اند چنانکه زمین فراخی را زرخیر ساخته و مردمانش  
 را از شبانی کبشاورزی انداخته گویند روزی نزد فیروز نام کوهی را  
 بروند و گفتند از آن آبی بیرون آمده در رود ستلج میریزد و آنرا سرستی  
 مینامند و آنسوی سرستی جوی دیگر است که سلیمش میخوانند اگر آن  
 گریوه را که در میان آن دو جوی است بردارند هر دو آب یکی شده به  
 مهربند و کنار خواهد رسید و همیشه روان خواهد ماند فیروز خود بد آنجا رفته  
 پنج هزار بیلدار و کلنگ دار بکندن آن پشته برگماشت و از میان آن استخوانها  
 پیل و مردم بیرون آمده که نیمه سنگ شده و نیمه بسوز استخوان بوده است  
 و استخوان دست مردم سگز پوده تا کجا این سخن راست باشد آن را

خدا آگاه است

تعلق شاه غیاث الدین دوم پور  
فتح خان فرزند فیروز شاه

چون بر تخت پادشاهی جای گرفت لشکر برای گرفتار نمودن ناصرالدین  
محمد شاه فرستاد و او در سرسور از آمدن سپاه دہلی آگهی یافت خود را  
بر کوه کشید و زنان و فرزندان و کسان خود را در جای استواری  
گذاشته با دشمن پیکار نمود و شکست خورده خود را به دژ نگرکوت  
که پناه گاہ آراسته بود رسانیده آسوده بنشست سپاه دہلی نومید شده  
برگشتند

غیاث الدین پس از مرگ فیروز خوشگزرانی پیشه ساخت و با همان  
کسانی که او را شاه کرده بودند در انداخت آنها نیز بندگان پادشاهی را  
که گروه زورمند توانایی پای تخت همانها بودند به غیاث الدین برگزیدند  
در بیت دیکم ماه دوم سال هفتصد و نود و یک تا زست <sup>۲۹۱</sup> <sub>۲۹۰</sub> <sup>۱۰۸۲</sup> <sub>۱۰۸۱</sub>

## داستان ترکنازان ہند

دشتم ماہِ پنجم سالِ یکہزار و ستہ صد و ہشتاد و نہ فرنگی -  
پس از پنجاہ و نیم جہانداری دستش را از تحت و سرش را  
از تن جدا کردند

### ابوبکر شاہ پور ظفر خان پسر فیروز شاہ تغلق

بزرگانِ دہلی پس از کشتن غیاث الدین ابوبکر را کہ از پسر دیگر  
غیرہ فیروز شاہ بود بر تخت نشاندند و ستور او بہ آرزوی خسروی  
اندیشہ کشتن او نمود او باہنگ و ستور پی برده از بہان بادہ کہ برآ  
او در شیشہ کردہ بود چنان پیالہ بدو پیود کہ اورا سرت بہوشی جاوید  
نمود و بندکانی را کہ با او در آن اندیشہ ہمراہ بودند بہ دنیال اورا  
ساخت و ہمین مایہ استواری پادشاہی او میشد اگر ناصر الدین اورا  
آرام میگذاشت

یوزباشیانِ سمانہ فرماندہ آنجا را کہ نیکخواہ ابوبکر بود کشتند و سرش را  
نزد ناصر الدین فرستادہ اورا بپادشاہی خواندند ناصر الدین و روم از

کوهستان نگرکوت به سمانه رفت یوزباشیان و دیگر بزرگان آنجا که  
 از ابوبکر رنجیده بودند در چنبر بندگی او فراهم شدند و او در آنجا بر تخت  
 نشسته در اندک روزگاری دارای سپاه فراوانی شد و روی به  
 دلی آورد ابوبکر نیز با لشکر بسیار آماده پیکار گشت جنگ میان هر دو  
 در پیوست و شکست به ناصرالدین رسید ناصرالدین دوباره ساز نبرد  
 چیده پای چالش پیش گذاشت تا چند ماه بدینگونه میان آن دو پاوشا  
 جنگ درگیر بود دلی گاهی بدست او و گاهی بدست این می افتاد پس  
 از آنکه ناصرالدین چند بار شکست خورد یکبار به بر دلی دست یافت  
 و ابوبکر را گرفته زندان کرد و او در روز بیستم ماه دوازدهم  $\frac{۲۹۲}{۱۲۰۶۲۰}$   
 سال هفتاد و نود و دو تازی و ماه یازدهم سال یک هزار و سه  $\frac{۱۳۹۹}{۱۱۰۶۱۱}$   
 سه و هشتاد و نه فرنگی پس از یکسال و نیم دهم داری در زندان بود  
 ناصرالدین چون از بندگان فیروزشاهی بسیار آزار یافته بود فریب  
 برگردانیشان پس از سه روز از دلی بیرون رفته باشد نخست از آن

## داستانِ ترکنازانِ هند

کس است که خوش بریزد پاره از آنان که نمیخواستند از دلی بیرون روند خود را بگونه دیگر وانمود کردند و گفتند ما خانه زاد دیرینیم نه از خرید فیروزشاه چون در زبان اردو پاره از دوات ما هست که حضرت آنانکه در هندوستان پیدا شده اند بر زبان نمیتوانند دراند آنها را به گفتن سخن که هر کسری پشویدند و هر کدام آن سخن را درست بر زبان نراند کشته شد چنانکه در خراسان هنگامیکه ترکان را می کشتند آنها را که از ترک بودن سر باز میزدند بگفتن گوشت می آرموند

### ناصرالدین محمدشاه تعلق پور فیروزشاه تعلق

پس از آنکه از بکزر ابوبکر آسوده شد بار دوم به تخت دلی برآمد اگر چه در هند روزگار پادشاهی او کشور بندوبست درستی نداشت مگر اینکه در هر جا که شورش می هویدا شد یا خود بد آنجا رفت یا لشکر فرستاد و آن را خوابانیده نگذاشت پاکبیر چون در تخت نشینی نخستین فرمت الملک

سکندر خان را که دست نشاندۀ او بود کشته سامانش را تاراج کرد و ناصرالدین او را بسزا نتوانست رسانید و این بار که باز پادشاه شد ظفر خان را برای گوشمال او در سال هفتصد و نود و سه به گجرات فرستاد ظفر خان فرحت الملک را از میان برداشت و خودش در گجرات پس از مرگ ناصرالدین مظفر شاه شد

راجپوتان را هنوز نیز در آنسوی رود جمن سرکشورش بلند کردند پاره نوشته اند که مشیت بزرگان کشور در فرو نشانیدن آن باز شد و زیر ناصرالدین هندوی بود که مسلمان شده بود برادر زاوه او که هنوز بنده بود و در دربار محمد جایگاه بلند داشت دروغی بر او بست و بر راستی گفتار خود نزد محمد گواه گزرا نید ناصرالدین برای همان او را کشت و از همین رو دستاویز بسیار استواری برای رنجش مردم بدست همه داد چون ناصرالدین در جالیسر درفش کامیابی برافراشت و آنجا را براس خود خسته روی میدانت شهری در آنجا بنیاد نهاده محمدآبادش

## داستان ترک‌تازان هند

خواند و بیشتر هنگام را آبادی آن پیروخت در بهمنجا روز هفتم  
 ماه سوم سال هفتصد و نود و ششش تازی و یک هزار و سه صد  
 و ستر فرنگی در گذشت بر روی همرفت شش سال و نیم شهریار  
 نمود

### سکندر شاه پور ناصرالدین

همایون خان پس از پدر به تخت دہلی برآمدہ فرنام سکندر شاه بر خود  
 نهاد و پیش از آنکه دست بجار بزرگی زند یا بزرگان را زیر و بالا  
 کند بیمار شدہ پس از یکماه و نیم دیسیم داری دم فرو بست

### ناصرالدین محمود پور ناصرالدین محمد

چون سکندر شاه از گیتی رفت بزرگان دہلی را بر سر تخت نشینی  
 گفتگوی بسیار در میان آمد سرانجام خواجہ جهان کہ دستور بود وزیر  
 کہتر محمد را کہ نامش محمود و کودک نارسیدہ بود بہ دلخواہ خود بر تخت  
 نشاند و چون سر بیچیک از سران سپاہ و بزرگان بارگاہ از



اندیشه خود سری و سروری نمی بود همه بر بندگی او گردن نهادند این پادشاه  
 از رهزیر نارسیدگی خودش بکارهای کشور رسیدگی نمیتوانست کرد  
 ناگزیر کار بدست سربانان کشور افتاد برینهم آنها بستند نکردند  
 کسانی که بارزوی خود نرسیدند نصرخان پسر فتح خان پور فیروز شاه  
 را از میوات خوانده پادشاهش نمودند و ناصرالدین نصرت شاه  
 فرمایش کردند و تختش را به فیروز آباد نهادند آنگاه رزم آزمای  
 پهنه آشوب گری شده تا دو سه سال هنگامه زد و خورد میان  
 دلی و فیروز آباد که هر دو تختگاه هند شده بودند گرم بود در میان این نا  
 بهنجاریها که آن دو ناصرالدین در هر چند روز در دست گروهی از گردن  
 کشان بودند و آنها از تیشه بدبختی ریشه خود برمی فکنند گجرات از دغا  
 جدا شد مظفرخان فرمانده آنها گردن سروری برافراشته در  
 سال هشت صد و یک کامیاب شد مالوه که پس از آزادی دکن  
 باز زیر فرمان دلی درآمده بود خود سر گشت خاندیس همچنین ازینها

## واستان ترکنازان هند

گذشته که تا روزگار اکبر از دلی جدا بودند از گرواگرد دلی تا همه سرزمینها  
 برینی پر از آشوب شد و هر شهری در هر چند روز بچنگ سرشی  
 در میآمد و باز بیرون میرفت تا جائیکه دستور نیز کشور جونپور را بر آن  
 خود گرفته دارای فرمان شد گویا در آن روزها سر نوشت پادشاهی دلی چنان  
 بود که باستی یکباره پایمال شود زیرا که کشورمانی که در آن روزها از آن  
 جدا شدند همه آسوده ماندند و چون کار فرمایان و کارکنان آن سرزمین  
 با آنها جنبشهای خونریز و کردارهای شوراگیر که هویدا ساختند در برکنند  
 ریشه آسایش و بند کردن راه بازرگانی و بازداشتن دیگانان از <sup>شاید</sup> کشاکش  
 بسوزد و بهت رسانی نداشته نیازمند دستگیری بیگانگان بودند که  
 کار پردازان نهانی ایشان را یادی نمودند چنانکه تیمور مانند خشم  
 آسمانی از پس پرده نهانی آشکار و تباه کاران کشور را دست مایه  
 رسای ویرانی و کشتار شد  
 اگرچه تیمور آنچنان پادشاه نامدار است که آگاه دلان همه روی زمین او را

## در نثر او تیمور

را بخوبی میشناسند و از ترک تیموری نیز که سادگی سخنانش بر اینکده  
خودش نوشته است گواه است نثر او او و کارهای او روشن -  
میکرد و گر چون او در داستان هند که اندوخته این نامه است  
بر پایه سودمندی انبازی نموده چون خامه بنام او رسید نخواست  
که دست این نامه را از سامان خانه او و گرچه اندکی باشد تهنی گزارد  
تا چون خوانندگان بدینجا رسند و خوانان شناختن بنیاد خاندان  
او شوند بکشادن نامه دیگری نیاز نیفتد

## در نثر او تیمور

تیمور شب سه شنبه بیست و پنجم ماه هشتم سال هفت {  $\frac{734}{80625}$  }  
سدوسی و شش تازی در کش که اکنون شهر بنری  
نامند شش <sup>گیتی آمد</sup> روز دوازدهم ماه نهم سال هفتاد و هفتاد و {  $\frac{761}{106112}$  }  
یک درسی و پنج سالگی در بلخ تحت خسروی فراز رفت و روز  
چهارشنبه هفدهم ماه هشتم سال هشت سد و هفت {  $\frac{102}{80617}$  }

## داستان ترکنازان هند

پس از هفتاد سال و یازده ماه و بیست و دو روز زندگی و کسی و پنجسال  
 و یازده ماه و شش روز کشورستانی در قاراب که اترار میخوانندش  
 دست جنبش از جهانگیری باز کشید و در سمرقند بجاکش سپردند  
 باگر پسران چنگیزخان این خوی را داشته اند که خویشاوندان خود را کار  
 دستوری دهند گواهی نویسندگان در باره نژاد تیمور بر اینکه نیاکان او  
 دستوران جنای خان چنگیزی بوده اند و بر اینکه او خودش با نژاده پشت  
 با چنگیزخان هم نژاد است راست و درست خواهد بود  
 و آنچه اگر با بیکار میگذارد اینست که نیای او بزرگ گروه برلاس یا  
 خان تیمور از آن گروه بوده که از دو بیست سال پیش از آن ده شهر سبز  
 که زادبوم تیمور و در چهل فرسنگی خاور رویه بخارا و ده فرسنگی فرود  
 و خاور رویه سمرقندست و زبان مردمش ترکی و فارسیست نشین  
 گزیده با جزار ایلخان تمار بود تیمور از آغاز با برادران خود امیر حسین  
 که از بزرگان ترکستان بود بدست شده بیاری او بیشتر ترکستان را

بچنگ آورد پس از پرتو پختگی و آزموده کاری دل‌های بزرگان را بر او  
 شورانیده سرانجام بر او دست یافت و نابودش ساخت آنگاه با  
 دل آسوده بکشورستانی پرداخت تخت تاتارستان و ترکستان  
 را زیر فرمان آورد پس از آن خراسان و اسفهان و فارس و آذربایجان  
 و بلی و دیگر کشورهای باختری را زیر دست ساخت  
 و بر پایه از کشورهای روس و بیریاتخت و تخم پسران چنگیز  
 را از آن سامان و راندخت و چون از بغداد و مازندران به سمرقند  
 برگشت آهنگ هندوستان نمود

### تاختن تیمور به هندوستان

میرزا پیر محمد نیره تیمور که بگرفتن افغانستان نامزد شده بود در آغاز بهار  
 سال هشت صد و نوزده و یک هزار و سه صد و نود و هشت از ننگی (هندوستان)  
 در راه کوه سلیمان به اچ در آمد و آنجا از آب سند گذر کرده مطابق  
 را گرد گرفت و پس از شش ماه آنرا بکشود چون در نوغان بارش

## داستانِ ترک‌تازانِ هند

شماره شگرفی از اسپان لشکرش تباہ شدند چاره همین دید  
 که در شهر پناه گرفت و بنگاهبانی کرد اگر خود پرداخت از آنسوی  
 تیمور از سمرقند به کافرستان آمد گروه سیاه پوش را اندک گوشمالی  
 داد از کوهستانِ هند و کش به کابل فرود آمد پس از راه هریوب  
 و بنو بر لب آبِ سند بجائی که ونکوت می‌نامیدندش در رسید و به  
 پامیروی پلّی که از چوب و نی بر آب بستند از آب بگذشت و همه آبادنیها  
 را که در راهش بودند پایمال نموده دو از دهم نخستین ماه سال هشت  
 { <sup>۸</sup> <sub>۱۶۱۶</sub> } سد و یک به تمسبه درآمد و دامنه آن شهر را لشکرگاه ساخته  
 زنجار بهبانی به مردم شهر نهاد و لشکریان از آنها گرفتند  
 چون از چیزهای خوراکی در اردو بسیار کم بود تیمور بگرفتن گاه و دانه فرما  
 داد و ندانست که لشکریان را برای یغمای شهر دستاویزی بیش از  
 آن در کار نبود چنانکه روزی هنگام بهانه گرفتن انبارهای گندم و جو ارزنی  
 از داشته شهر نشینان بجا نماند و خونِ شان نیز بر سرِ خوانِ شان ریخته شد

در آن میان میرزا پیر محمد آمدن تیمور آگهی یافته لشکری بساخت و در همان گزشت  
 و با بازمانده سپاه در روز چهاردهم ماه دوم همان سال بر لب آب  
 سبلج باو پیوست تیمور از آنجا به اجودین درآمد و چون خالکان یکی از  
 مردان خدا در آن شهر بود بر مردمیک از آنجا نگرنجیده بودند به بخشوده روی  
 به شمشیر نهاد و از رگبزر استواری آن مردم از هر سوی روی بدان  
 نهاد و در شهر جای تنگ شده بود نخست مردمانیک بیرون باره  
 بودند کشته شدند پس از آن شهر که به پیمان زینهار سپرده شده بود  
 بر سر بهانه با همه مردمش با آتش بیداد سوخته گشت از آنجا به سمانه آمد  
 و در راه بهر شهریکه رسید ویران کرد و مردمش را کشت آنجا همه  
 شاهزادگان و سرداران که به کشتار و یغمای مردم و آبادانیهای چپ  
 و راست راه رفته بودند باو گرد آمدند چون از سمانه به دلی روی نهاد  
 کشتار بزرگی دست نداد زیرا که در آن شهر با کسی یگانمانده بود  
 گر اینک سپاهیانیش بسیاری را دستگیر ساخته جمله داشتند

## داستان ترکنازان هند

گویند بامداد روزیکه میان تیمور و محمود تغلقشاه بیرون دہلی جنگ شد  
یکصد ہزار تن از آن بیچارگان کشتہ شدند و مایه اش بیش ازین  
نبود کہ بہ تیمور گفتند دیروز ہنگامیکہ سپاہ دہلی از شہر بیرون آمدہ خود  
نمانی میکرد گرفتاران خوشی میکردند بر ہمین تیمور فرمود ہر کس از آن  
دستگیر نمودہ اگر آنرا کہ بیش از پانزودہ سال دارد زندہ گزارد خودش  
کشتہ خواهد شد باری روز ہفتم ماہ پنجیم سال بود کہ محمود تغلقشاہ  
باشکر دہلی سرداری تو اقبال خان و کسید و بیست پیل جنگی رو برو  
لشکر تیمور رود آرای پیکار شد مخولان پیلان و پیلبانان را با تیرمای  
خار اشکاف سرنگون ساختہ لشکر دہلی را بہم در شکستہ پریشان  
گردانیدند

محمود بسوی گجرات گریخت و شہر بہ پیمان زمیندار سپردہ شد و  
تیمور شہر در آمدہ بر تخت دہلی نشست و خود را شاہنشاہ ہمہ  
ہند وستان خواند و از بزرگان دہلی ہرچہ بپوئند کردن بہاوند اینچنانیز



پیمان زینهار را نگاه نداشتند یکی از بزرگانِ انگریز می‌نویسد که بر  
 سرِ هر شهر پیمان زینهار وادون تیمور به مردم آن و پس از گرفتن  
 بتاراج وادون آن و کشتن مردانش از بسکه بسیار رخ نموده نمیتوان  
 گفت که اینگونه پیمان شکنی شیوه کشور کشانی او بوده یا اینگونه خیره سر  
 و سنگدلی و نافرمانی سپاهش من میگویم بخوبی میتوان پنداشت  
 که این هر دو مایه آن کار شده اند هم پیمان شکنی تیمور و هم خونخواری  
 لشکرش زیرا که تیمور شهر را زینهار واد و زینهار بهانی بر مردم  
 شهر بنهاد و لشکریان را برانیدن آن از مردم برگماشت و این فرمان  
 را نیز داد که هر کجا انباری از چیزهای خوراکی سراغ کنند آنرا بزور  
 بستانند و خودش بزم پخروده بشادی فیروزی چید که در آنچنان روزها  
 از روی فرمان خودش کسی را یاری گزارش و سپارش نداد  
 نبود

بسیار خوب آیا تیمور از خوی سپاهگیری آگاه نبود و نمیدانست که این

## دستانِ ترک‌تازانِ هند

گروه برای یک پیاز مردی را از پا در می‌آوردند که آنها را با زیارت زینهارها بر می‌گذاشت و دستوری بدست گرفتن انبارهای مردم را نیز بهمه لشکر میداد

ازین گذشته او خود در تزوک میگوید که چون سرداران من مرا بگفتن هندوستان خواندند من سر از آن بازدم و گفتم اگر ما در هندوستان بنامیم خون ماتباه می‌شود و فرزندان ما در گرمای هندوستان سست و کم‌هوش و بی‌کاره خواهند شد باز میگوید چون دیدم که بسیار خواهشند یورش بر هندوستانند به همین پیمان که هندوستان را بتازیم و به یغمای آنجا بسنده کنیم و برگردیم کردن نهادم ازین گفتار پرهیز است که در هماندم که پیمان زینهار میداده شکسته شدن خود بخود آنرا پیش چشم خود میدیده و اگر میخواستند که در هر شهر پیمان زینهار داده آنرا دادگران نگاهداری کنند چرا آنهمه رنجهای راه‌های دور را بر خود هموار می‌نمودند پس باید دانست که پیمان را نیز برای آن مینموده اند که مردم شهر

را زنده گیر آورده بپرند و بفروشند یا بشمار بندگان خود در آورند چنانکه  
 مردم بیچاره دلی بسنگام دادین پول زنبار بها تا توانستند درازوتی تا  
 سخت و سست های لشکر را برداشت نمودند و چون تاب نیاوردند  
 بیای سستز برخاستند و همچنین بیابی هندوهای دلی را از ستم فیروز  
 مندان از بهین که بچکان و زنان خود را سوزانند و برابر دشمن  
 خود پایداری نموده از آنها کشتند تا کشته شدند میتوان دریافت که تا چه

پایان بود و نیز چون لشکر مغول دلی را

از همه چیز تهی نمود با آنکه نوشته اند در پاره از کویچه های دلی از پشته های کشته  
 راه آمد و شد بند بود باز در میان لشکریان کسی نبود که کمتر از یکسد بنده  
 بدست داشته باشد

تیمور از میان گرفتارین هر کدام که سنگتراش و گلکار یا دارای هنر  
 مانند آنها بود برای خود گرفت تا در سمرقند نمازخانه بنام او مانند آنکه  
 فیروز شاه تغلق از سنگ سفید بر کنار رود جمن ساخته بسازند

## داستانِ ترکنازانِ ہند

تیمور پس از پانزده روز کہ دید در دہلی کسی بر پا و چیزی بجا نماندہ روی بہ میرت نہاد و مانند لائیز خونریز کہ بہر دیوار استواری میرسد بمنش رخنہ سازی آنرا از پای می اندازد آن بارہ کوه بسیاد را بہ نیروی آہون گری کہ ویژه لشکریان او بود سرنگون ساخت و مردمش را از تیغ گزرا پس از رود گنگ گزشتہ بکنار مای آن سر بالا رفت تا بروار کہ آنجا از کوهستان جدا میشود

گویند درین راہ نیز برداشتہ کوه ماہرچہ ہندو یافت کشت و ہمہ جا بجانہ سپاہیان بود تا کسی اورا نشناسد آنگاہ از پامی کوهستان ہارت تا بہ جتو رسید کہ برین سویہ لاہور است در آن راہ نیز از آنچہ راہنمون خویش بود ہیچ کوتاہی نکرد و از آنجا بسوی فرودین برگشتہ افتاد در راہی کہ آمدہ بود و ہندوستان را گزارشت بدست شوریدگی و تنگی و مرگی

چون تیمور دہلی را رها کرد پیش از آنکہ بہ پانی پت رسد خضرخان کہ

## بازگشت تیمور از هند

در میوات بسر میبرد روی به درگاه او نهاده نوازش یافت و هنگام  
جدائی تیمور او را فرمانفرمای لاهور و ملتان و دیبالپور ساخت  
پس از رفتن تیمور دلی و تختش تا دو ماه بی کس و بیکار بود  
سرکشان گوشه و کنار همه دم از داویاری زدند هر کس بر جای را که  
در دست داشت از آن خود پنداشت گجرات به مظفرخان ماند چونپور  
و غنوج و آوده و کره را خواجه جهان دستور در چنگ گرفته خود را  
(سلطان الشرق) خواند مالوه بهره دلاورخان شد و همچنین برگردن  
کشی دارای کشوری گشت در میان آنها نیز زد و خورد تا روزگار  
درازی برپا بود اقبال خان که یکی از سرداران محمود شاه بود به دلی آمد  
مرومانیکه آواره شده بودند باز فراهم گشته دلی روی آبادی نهاد  
دلی کهنده همچنان ویران ماند اقبالخان که دو بر دلی را زیر فرمان آورده  
در ماه پنجم سال هشت صد و سه لشکر به بیاند کشید و فرماندهان  
آنجا را زیر دست کرد و چون بمردن خواجه جهان آنگهی یافت به چونپور

## داستانِ ترکنازانِ هند

شتافت و کاری از پیش نبرد ازیزروی ناصرالدین محمود را که در گجرات  
 از مظفرخان نوسید شده به مالوه رفته بود به دہلی خواند و او را سر دست  
 گرفته با لشکر روی به غنوج آورد تا ابراهیم شاه سپر خواجہ جهان را  
 از جونپور بردارد این بار نیز از آماوگی دشمن بنوسیدی برخوردار ناصرالدین  
 محمود باین اندیشہ کہ ابراهیم شاه خانہ زاد است و اگر باو پناہ بر  
 تخت جونپور را باو خواهد سپرد بی آنکہ با او از در پرخاشش در آید  
 شبی بہ بہانہ شکار از اردو جدا شدہ نزد او رفت و چون چنانکہ اندیشہ  
 بود ہویدا نگشت باردوی اقبال خان باز نیامد بہ غنوج رفت و فرماندہ  
 آنجا را کہ گماشتہ ابراهیم شاه بود بدر کردہ ہمانجا بنشست اقبالخان  
 بہ دہلی برگشت و در میان دو سال دو بار بہ گوالیار تاخت و کاری  
 ساخت پس از آن بہ غنوج بر سر ناصرالدین رفت و با او جنگہا  
 نمودہ از استواری بارہ دستش بجائی بندشد از آنجا در سال ہشت  
 ہشتاد و ہشت بہ سمانہ رفت فرماندہ آنجا بہرامخان کرگ بچہ

که از خانه زادان فیروزشاه بود تا ب ایستادگی درین خود مدیده کجوه پناه برد  
 اقبال خان اورا دنبال نموده به پیمان زینهار پیش خود آوردش از آنجا  
 روی به قمان نهاد تا خضرخان را از میان برداشته بادل آسوده  
 به تخت دلی بالا رود در راه پیمان شکست و پیرامان را زنده پوست  
 از تن برکنند نزدیک اجدون خضرخان با لشکر پنجاب اورا پیشباز  
 نمود روز نوزدهم او پنجم همان سال از خضرخان شکست خورده ۱۱۹۵  
 اسبش زخم برداشت و توانست سوارش را از میان دربرد  
 شکریان باو رسیده مرش را بریده نزد خضرخان آوردند و ۱۱۹۵  
 لودی و آختیارخان در دلی چون شنیدند که اقبالخان کشته شد  
 در دم ناصرالدین را از غنوج به دلی خواندند و او با چند تن به دلی  
 درآمده باز پای بر تخت گذاشت و دست بکارمانی زد که فرجام  
 نیک نداشتند دولتخان لودی را به سمانه بر سر پیرمخان که از  
 بنده زادگان فیروزشاه بود فرستاد و خودش روی به غنوج نهاد

## داستان ترکنازانِ هند

ابراهیم شاه سمرقند بر او گرفته نگذاشت از لشکر محمودشای چشم‌زخمی  
 بکشورش برسد محمود نومیدانه به دلی برگشت بزرگان از لشکر کشی  
 بای ناسودمند او بستوه آمده از گردش پاشیدند و بجاگیرهای خود  
 رفتند ابراهیم شاه که آنرا شنید با لشکری آراسته آماده گرفتن  
 دلی گردید و اگر پیش از گزشتن از آبِ جمن از جنبش مظفر شاه  
 گجراتی که مالوه را بچنگ آورده آهنگِ جوپور نموده بود نمی‌شنید و  
 بگزشتن ناگزیر نمی‌شد درین سخن نیست که دلی را میگرفت  
 در آنمیان دولت‌خان بیرمخان را زیر فرمان آورده به دلی برگشت  
 و محمود از سالِ هشت صد و ده تا چهارده چندین بار در گوشه  
 و کنار بر سر سرکشان تاخت و هیچکدامشان را چنانکه باید پاره  
 نمران ساخت از آنسوی خضرخان پس از برگشت دولت‌خان  
 سمانه را بگرفت و یکدوبار از لاهور به دلی لشکر کشید و محمود تاب  
 ستیز نیآورده به فیروزآباد رفته باره نشین شد اگرچه خضرخان هیچ‌بار



بر او دست نیافت گمر در ہر بار سرزمینی از دست کار گزارانِ دہلی بیرون  
 برودہ بکشورِ خود میفرزود۔ سرانجام ناصرالدین محمود در ماہ یازدہم سال  
 ہشت سد و پانزودہ رختِ پادشاہی کشورِ آوارگی را بچہانِ دیگر <sup>۸۱۵</sup> <sub>۱۱</sub>  
 کشید نزدیک بیست سال نامِ پادشاہی بر او بود و جہاننابی بندگانِ  
 خانہ غور بر او بیابان رسید

### پادشاہی دولت خان لودھی

پس از مردن ناصرالدین بزرگانِ دہلی دولت خان لودھی را پادشاہ  
 خود برگزیدند و او در ماہ نخستین سالِ ہشت سد و شانزودہ تاز <sup>۸۱۶</sup> <sub>۱۱</sub>  
 و یکہزار و چہار سد و سیزودہ فرنگی بہ تخت برآمد در ہمان ماہ بسوی  
 نشست گاہ نامی راجگانِ نزدیک دہلی سواری نمودہ پیشکشها گرفت  
 میخواست سرمایہ بدست آورودہ سازد سامانِ لشکر فراہم کند کہ از  
 آہنگ خضرخان آگہی یافتہ بہ دہلی برگشت خضرخان با پنجہزار لشکر  
 از پنجاب آمدہ اورا در درِ سیری گرد گرفتہ کار را بر او تنگ ساخت